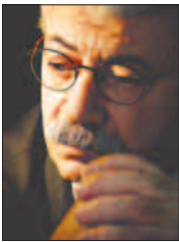


## بنیان‌های اندیشه سیاسی – ۳۹

## حق طبیعی در اندیشه لاک و هابز

دکتر حمید عضدانلو



پرسشی که برای برخی از مفسران اندیشه‌های هابز مطرح است این است که اگر طبق نظریه عمومی هابز، ما باید از خود دفاع کنیم و به این منظور باید از برخی قواعد پیروی کنیم، پس دلیل تمیز قاتل شدن میان حق طبیعی و قانون طبیعی چیست؟ در حقیقت می‌توان گفت هابز با تمیز قاتل شدن میان این دو، مساله را پیچیده‌تر کرده است. او «حق» را عبارت از آزادی انجام یا ترک عمل می‌داند؛ حال آنکه قانون تنها به یکی از آنها حکم می‌کند و فرد یا ملزم به انجام یکی از آنها می‌کند. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که قانون و حق به اندازه وظیفه و آزادی با هم تفاوت دارند. نزد سر رابرت فیلمر که یکی از مخالفان اندیشه‌های هابز بود: اگر حق طبیعی به معنی آزادی انسان در انجام هر چیزی است که با حفظ حیاتش متناسب باشد، در آن صورت، طبیعت باید پیشاپیش به او اموصته باشد که حیات باید حفظ شود و در نتیجه انجام هر عملی را که ممکن است بساط زندگی را ویران سازد منع کرده باشد... و به این‌سان حق طبیعی و قانون طبیعی یکی خواهند بود زیرا گمان می‌کنم آقای هابز نمی‌گوید که حق طبیعی، آزادی انسان در نابودسازی زندگی خویش باشد...!

اما به عقیده ریچارد تاک، در این ایراد و ایرادات مشابهی که نویسندگان متاخر وارد کرده‌اند نکته اصلی در تعریف هابز از «حق طبیعی» نادیده مانده است.

هابز در رساله اصول قانون می‌گوید حق طبیعی، حق انسان در «صیانت جسم و جان خویش با تمام قوای ممکنه» است، و در لوایات نیز (حتی به نحو آشکارتری) می‌گوید که آن حق «آزادی هر کسی در کاربرد قدرت خویش برای صیانت از طبیعت خویشتن به هر نحوی است که خودش می‌خواهد». چیزی که مورد علاقه هابز بود و حق مورد نظر را به حق یا آزادی تبدیل می‌کرد نه به وظیفه، این بود که طبیعتا هر یک از ما چیزی را برای صیانت از خود انجام می‌دهیم که خودمان می‌خواهیم.

به عقیده جان لاک، در وضع طبیعی هر فرد قاضی خود است چرا که هیچ مرجع مشترکی که توانایی چنین کاری را داشته باشد وجود ندارد. اما برخلاف انسان هابز، که در چنین حالتی هیچ وظیفه‌ای نسبت به دیگران ندارد و فقط درصدد حفظ و حراست زندگی خود است، انسان لاک، در وضع طبیعی، نه فقط درصدد حفظ و حراست از زندگی و دارایی خود است، بلکه این احساس وظیفه را نیز دارد که باید از زندگی و دارایی دیگران هم به همان صورت حراست کند.

انسان لاک باید «آنجا است که می‌تواند در حفظ و نگه‌داشت نوع بشر تلاش کند. همه موظف به حفظ زندگی، آزادی، سلامت و اجزای بدن یا کالاهای دیگران هستند، مگر آنکه بخواهیم در راه اجرای عدالت، مجرم را کیفر دهیم.»<sup>۱</sup> نزد او، وضع طبیعی وضعیتی است که «در آن همه قدرت و اختیارات قانونی دوسویه است و هیچ کس نسبت به دیگری برتری ندارد.»<sup>۲</sup> اگرچه در وضع طبیعی آزادی کامل وجود دارد «اما این آزادی جواز بی‌بند و باری نیست. گرچه در این وضعیت انسان برای پرهمند شدن از خود و اموال خود آزادی نامحدودی دارد، اما آزادی تباه کردن خود یا آفریده دیگری را که در تصرف اوست، ندارد.»<sup>۳</sup> به عبارت دیگر، این مساله حقیقت دارد که انسان در وضع طبیعی دارای آزادی غیرقابل کنترلی برای سر و سامان دادن به خود و دارایی‌های خود است اما نمی‌تواند خود یا هر مخلوق دیگری را که در تسلط او است، ببرد. هرکس که از قوانین طبیعت سرپیچی کرده یا آن را پایمال کند، در حقیقت عقل و عدالت را سرکوب کرده است و همه این حق را دارند که «شکننده قانون طبیعت را، تا حدی که مانع قانون شکنی او شود، مجازات کنند. قانون طبیعت نیز مانند هر قانون دیگری که با زندگی این جهانی بشر ارتباط دارد، نیازمند مجری است. اگر قانون طبیعت، برای حفظ بی‌گناه و مهار کردن متجاوز، مجری نداشته باشد بی‌اثر و بی‌فوده خواهد ماند. اگر فردی بتواند فرد دیگری را به دلیل شرارتی که انجام داده است مجازات کند، همه می‌توانند چنین کنند زیرا در وضعیت برابری کامل، جایی که هیچ کس نسبت به دیگری برتری و اختیاری ندارد، اگر فردی حق اجرای قانون طبیعت را داشته باشد، همه نیز مانند آن حق هستند.»<sup>۴</sup>

یکی از تفاوت‌های اساسی میان هابز و لاک این است که انسان هابز اصولاً به فکر خود بوده و از دنیای اطراف بی‌خبر است ولی انسان لاک هرگز آنقدرها در بند خود نیست که از اصل واقعیت اطراف خود بی‌خبر باشد.<sup>۵</sup> نکته کلیدی در برداشت از «حق مالکیت» است؛ مالکیت «جان، آزادی و اموال... نه تنها ما، بلکه دیگر انسان‌ها نیز حق حیات دارند. به عبارت دیگر «این حق طبیعی هر فرد است که زندگی کند. ما این حق را داریم که در محدوده طبیعت آزادانه عمل نماییم. ما حق مالکیت داریم و می‌توانیم برای اامله حیات، نیروی کار خود را با منابع طبیعی بیامیزیم.»<sup>۶</sup>

**پی‌نوشت‌ها:**

- ریچارد تاک، هابز... ص ۹۷
- همان
- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، همان. فصل ۲، شماره ۴
- همان، فصل ۲، شماره ۴
- همان، فصل ۲، شماره ۶
- همان، فصل ۲، شماره ۷
- M. Q. Sibley, Political Ideas..., op.cit., p. 376
- جان لاک، رساله‌ای درباره حکومت، همان، فصل ۲، شماره ۸۷
- M. Q. Sibley, op.cit, p. 377

## اندیشه

## داستان دردآور ترجمه متن‌های فلسفی در ایران-بخش اول

# باز آفرینی یا نادانستگی؛ مساله این است



دکتر مجید مددی



می‌شنیدم که تقریباً همگی از برگردان‌های بد، نامفهوم و در پارهای موارد کاملاً غلط شکایت داشتند. به همین دلیل من در گزینش ترجمه‌ها به ویژه برگردان‌های متن‌های فلسفی بسیار محتاط بودم و وقتی هم که برای اقامت دالم به ایران بازگشتم و علاقه به خواندن کتاب به زبان مادری‌ام در من افزایش یافت، آثار تازه به تازهای که از نویسندگان خارجی ترجمه و منتشر می‌شد، خریدم و با ولع می‌خواندم و به طرز روزافزونی تاسفم از وضع آشفته و نابسامان صنعت نشر در کشور بیشتر می‌شد. من به دلیل کار و حرفه فرهنگی‌ام نیاز فزاینده‌ای به کتاب آن هم آثار دست اول روزآمد داشتم که نفع‌ت‌ها نیاز شخصی مرا برآورده سازد بلکه دستمایه‌ای باشد برای تدریس و تحقیق و نیز معرفی مرجع و ماخذی به دانشجو که کمتر میان آنها اشخاصی یافت می‌شد که با یک زبان خارجی آشنا باشد. ولی افسوس که آثار ترجمه‌شده انتشاریافته در دسترس از چنان کیفیتی برخوردار نبود که این نیاز حداقلی را برآور.

روزی با یکی از دوستان دانشگاهی درباره این کمبود و کیفیت پایین کتاب‌های درسی به ویژه آثار ترجمه‌شده در علوم اجتماعی و انسانی گفت‌وگو می‌کردیم. او گفت و به من مصرا پیشنهاد کرد که دور کتاب‌های ترجمه را خط کشیده و این گونه آثار را به زبان اصلی بخوانم. پیشنهاد جالبی بود و من چون خود از پیش به آن عمل می‌کردم در پذیرش آن مشکلی نداشتم اما می‌خواستم علت درد را دریابم تا راه درمان را بیابم. ببینم و بفهمم نابسامانی از چیست و چگونه می‌توان آن را اصلاح کرد. به این ترتیب در حالی که نیازهای خود را به لحاظ روزآمد کردن دانش خود از آن راه، یعنی مطالعه آثار به زبان اصلی برآورده می‌کردم اما پیوسته در پی آن بودم که علت یا ز این ایندال و رفتار ضدفرهنگی را که می‌رفت و

**نکته:**

**دکتر مجید مددی از جمله مدرسان و مترجمانی است که در بررسی متون ترجمه شده فلسفی جزء بی‌رحم‌ترین ناقدان ترجمه متون فلسفی در ایران به‌شمار می‌آید. او در بخش نخست مقاله پیش‌رو به زمینه و زمانه ترجمه متون فلسفی در ایران و نقد برخی آثار خواهد پرداخت.**



۱- تصویلات بالا در سطح آکادمیک

۲- تسلط بر زبانی که از آن ترجمه می‌کنند (زبان مبدأ)

۳- تسلط بر زبانی که به آن ترجمه می‌کنند (زبان مقصد)

۴- آگاهی کافی از موضوع مورد ترجمه و احیاناً داشتن تخصص در آن، که شرط‌های ۲، ۳ و ۴ شروط لازم‌اند که می‌توان با دارا بودن آنها، دست به برگردان متنی از زبان بیگانه زد ولی کافی نیست زیرا چنین ترجمه‌ای خشک، مکانیکی و به شکلی آزارنده «حت‌اللفظی» است. بنابراین لازم است شرط دیگری به آنها افزوده شود و آن «ذوق» ترجمه و عشق به آفرینش است چرا که در صورت وجود چنین شرطی است (شرط کافی) که می‌توان نوشته‌ای پدید آورد که گرچه «آفریده» مترجم نیست، بلکه «بازآفرینی» اثری است در قالب دیگری؛ «قالبی» برزنده و درخور که نه‌تنها هیئت اثر اصلی را به درستی نشان می‌دهد بلکه در زبان مقصد به گونه‌ای جلوه‌گر است که گویی جامعه عربیتی بر قامت او دوخته شده و در جن پوشش، ممکن نیستی به جلوه در آید. و این مطلقاً به معنای آن نیست که اثر برگردان شده صیبه یا رنگی از ترجمه ندارد و برگردانی است کاملاً «آزاد» که گونه‌ای «انتحال» به سرق ادبی است و باید با افتخار کتب شیوه معمول و متعارف و رو به گسترشی برای جبران کمبودهای فرهنگی در جامعه ما است.

تسلط بر زبان به معنای تسلط گفتاری، نوشتاری و شنیداری است، یعنی به سهولت بتوان به زبان بیگانه سخن گفت، نوشت و شنید که در جامعه ما و در میان اهالی این حرفه کمتر کسی است که به این هر سه مجهز باشد و چون نیست، نمی‌تواند فرهنگ آن جامعه را بفهمد و زبانی را که در آن فرهنگ پرورده شده است، مثالی بزیم: سال‌ها پیش در نشریه وزین «نقد آگاه» مطلبی خواندم با عنوان طنزآمیز «پیر مترجمان» که با گذاشت و برداشت کسراهی می‌شد آن را به دو شکل متفاوت خواند؛ در نقد کتاب ترجمه‌شده‌ای از آن «پیر» به نام «حس‌ها و ابطال‌ها» که چوب نقد نامهربانه سخت بر پیر فروکفته شده بود. فقط به یک عبارت کوتاه اشاره می‌کنم که به مصداق: خود حدیث مفصل بخوان... بقیه را خواننده خود حدس بزند. زبان انگلیسی این است: what on earth که مترجم آن را «چگونه» در روی زمین!!» ترجمه کرده بود. در حالی که این عبارت همانند

عبارت‌ها و کلمات «زینت» که در هر زبانی است دارای مفهومی نیست بلکه فقط حالت، حرکت (خشم، تعجب و...) را نشان می‌دهد، مثلاً مادر وارد اتاق می‌شود و می‌بیند کودک خود و فرش را خیس کرده یا دوات جوهر را روی فرش و میل و... ریخته است. با دیدن این منظره، مادر از سر خشم فریاد می‌زند: do you on earth that که در ترجمه آن می‌توان نوشت: ای، دخدایا (یکی از اینها). چی کار کردی؟ و نه آنکه در اثری فلسفی، در متنی که لابد نویسنده حیرت خود را آشکار کرده است، بنویسیم: «چگونه بر روی زمین!»، پس، اگر شخصی با بضاعت اندک در زبان‌دانی، یا یاری گرفتن از فرهنگ زبان برای دیگر حضور ندارد، به ما نزدیک و با کم‌ترین واژه‌ای، متنی را برمی‌گرداند، نباید کارش را جدی گرفت و بلکه لازم است، اگر درد پیوند و دادوستد با فرهنگ بیگانه داریم، اشخاص علاقه‌مند را آموزش دهیم. این فن شریف را به آنان بیاموزانیم، بر کارشان نظارت کنیم تا شخص راه بیفتد و بتواند اثر را به نتشایی حمل کند.

صادق هدایت نویسنده برجسته و جهانی‌شده ما می‌گفت: از آنجا که ایرانی‌ها «طبع مزورن سرودن» دارند، هر کسی که از «هناش» (مبادرش) قهر می‌کند، می‌رود دنبال شعر و شاعری؛ این تمثیل شاید هنوز هم به قوت خود باقی است و در مورد کار ترجمه، از کوبایی و درخشندگی خاصی نیز برخوردار است. اکنون شاهدیم هر کس مختصری زبان یاد گرفته، به صرف بلد بودن زبان مادری‌اش (که باید سنجید چقدر آن را می‌داند!) دست به ترجمه می‌زند و چون در پی «شأن اجتماعی» و «مطرخ شدن» هم هست، دست بالا می‌گیرد و به برگردان متن‌های دشوار فلسفی اقدام می‌کند و چون در دوران مدرن و پسامدرن و اعتدالی «صنعت فرهنگ» در پهنه «کهکشان گوتنبرگ» نیز همه گونه وسیله و ابزار بسیار پیشرفته تقلب مهرباست، با استفاده از ماشین‌های ترجمه کتاب‌های ترجمه‌ای را در طرفه‌العینی ترجمه می‌آرید و به خورد خلق‌الله مشتاق فلسفه‌های تحلیلی و اندیشه‌های پساست‌مدرن و دیدگاه‌های لوییبرالی فرهیختگان دنیای صادرکننده دموکراسی می‌دهد. و تردید نمی‌توان داشت که دست‌نخستی شتاب‌زده به این شکل چه می‌تواند باشد و چگونه ذائقه را مکدر می‌کند.

گفتم یک از شروط- از شرط‌های لازم- آگاهی کافی از موضوع مورد ترجمه و تخصص مترجم در آن است که این البته نمی‌تواند بی‌ارتباط با شرط نخست، یعنی «تصویلات بالا در سطح آکادمیک» باشد. و طبیعتی است کسی که از آن بی‌بهره است، مشکل بتواند ظرایف، پیچش‌ها و مفاهیم نه‌چندان سراسرت را دریابد و با درک و دریافت موضوع، با به کارگیری معادل‌های مناسب و درست، متن را در قالب زبان مقصد بریزد که نه‌تنها به فهم خواننده بیاید و او آن را درک کند، بلکه برایش غریب و بسان زبان یابوج و مآجوج باشد. ولی البته همین هم کافی نیست، اگر ذوقی در کار نباشد، نمونه‌نظر اندازیم. کتابی می‌خوانم به نام رساله وین که در دانش و معرفت علمی و زبان‌دانی و دقت و وسواس نویسنده آن جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست. تسلط او بر زبان‌های متعدد، ریزانه و رشک‌برانگیز است؛ در فقه‌الفنّه استاد است و معادل‌های زیادی از عایت به «فارسی سر» ساخته و در جای انداختن آنها نیز اصرار ورزیده و می‌ورزد. اما جای شگفتی است که این جمله را در آن کتاب- رساله وین- در توصیف خانه‌ای که ویگنشتاین برای خواهرش ساخته که ظاهرأ از معماری درخور توجیه برخوردار بوده است، می‌خوانیم:

«... دقت و خشکی و سردی و انسجام و استحکام و تمفّصل بی‌نظیر این خانه بزرگ به حدی والا از زیبایی اندر می‌رسد»

کسی که برای واژه دایره «پرهون» و دیالکتیک «دومپچه‌گویی» و احتمال قوی «شاید شوش نیرومند» پیشنهاد می‌کند، آیا برابری برای این واژه قلبیه و ذژا هنگت عربی که ظاهراً ساخته خود اوست، نیافته است؟ در حالی که در توصیف این خانه می‌شد گفت، به زبان انسان‌های زمینی! خانه بزرگ و زیبایی بود با زرق و برق فراوان! نمی‌شد؛ پس، این بی‌بند و باری تنها در عرصه ترجمه در این دیار نیست.

گروهی از نویسندگان هم که جولانگاه را خالی از اغیار می‌بینند و اگر نظارتی نیز اعمال شود، روی «محتوا»ست، نه «فرم» به و احتی و بی‌معارضی جولان می‌دهند و زبان، این گنجینه پربهای فرهنگ و تمدن ملتی را به هر شکل و سبایی که بخواهند و خوشایندشان باشد و آنها را در کفه و رتبه دیگری بنسناد که متفاوت‌تر و چشمگیرتر است، به کار می‌گیرند.

## اندیشه‌های مسی

**عرق ریزان روح برای «دیگری»**
سام محمودی‌سرابی
sampuraziz@gmail.com



نوشتن درباره کار ترجمه از سوی کسی که تاکنون حتی جملهای را از سر علاقه (جز به عنوان یک تکلیف درسی در دوره دانشجویی) به فارسی برگردانده شاید در بسادی امر خنده‌دار و مضحک جلوه کند اما با این وجود نمی‌توان از وسوسه اندیشیدن پیرامون این موضوع رهایی جست. آن‌هم موضوعی که به «دیگری» مربوط است: «دیگری»‌ای که مولف است و «دیگری» دومی که مترجم باشد. «دیگری» دوم با «دیگری» نخست دست به گریبان است و منتقد کتاب یا ویراستار (کسی که می‌خواهد در مقام داور، خویش مترجم از متن مولف را ارزیابی و آن را از خطاهای احتمالی پیراسته کند) با «دیگری» دوم، پرسش اما این است که آیا می‌توان ترجمه را (از حیث دلالت مفهومی) به مثابه متن مبدأ دانست؟ آیا می‌توان به خویش و برداشت مترجم از متنی دیگر اعتماد داشت؟

ترجمه البته عین اصل نیست و حتی به اعتقاد متفکرانی که در پیرامون این موضوع اندیشیده‌اند، هر برگردانی خود نوعی تفسیر است. با وجود قبول این فرض، همچنان مترجم را می‌توان امین‌ترین مفسر دانست، چرا که هیچ مفسری واژه به واژه وفادار به متن نیست. پس در این هیچ مولف و عقیده او چه می‌شود؟ این پرسش زمانی چهره تهدیدآمیزش را به‌رخ می‌کشد که بدینام اساساً هیچ مولفی نمی‌تواند نقد، تفسیر و ترجمه اثرش را از آن خودش بداند. بر اساس یک خویش بارتی، همین که او تن به انتشار اثرش می‌دهد، خود را در آن اثر دفن می‌کند، اثر را سر راه می‌گذارد و دیگر صرفاً خودش نمی‌تواند مرجع داورى راجع به اثرش باشد. انتشار اثر یعنی اثر را در معرض نقد و داورى همه انسان‌ها نهادن. مترجم با متن همچون صدای یک «دیگری» که با او و مخاطبانش فاصله زبانی، زمانی و مکانی دارد، رویارو می‌شود. در این وضعیت مولف باید بداند که حضورش در نوشته حاضر ندارد، و با نزدیک و با شغاهی و اکوتنی او در برابر «دیگران» تفاوتی بنیادین دارد. مولف در متن منتشر، خود را به یک گذشته تبدیل کرده است. وقتی ما کتاب می‌خوانیم با یک «دیگری» متفاوت و سر و کار داریم. او نزدیک ما نیست. صدايش از نوردست می‌آید. مولف خودش دیگر حضور ندارد، به ما نزدیک و با ما هم‌خانه، هم‌مکان و هم‌زمان نیست و ظاهراً چون مرده و دستش از دنیای زندگان کوتاه شده، او مولود خود را به همه عرضه کرده و همه با‌التصاف بایستند. او اثرش را در معرض هزاران محکمه غیابی نهاده که ممکن است بر له یا علیه او حکم صادر کنند. افزون بر آن او دیگر نمی‌تواند جز آنچه زبان و کلماتش بر آن دلالت دارند، مدعی تفسیری دیگر شود و به عبارت دیگر خود را در زبان گم کرده و در این‌میان باید گفت زبان ملک انحصاری او نیست بلکه به همایش نسل اندر نسل یک قوم و به سده‌ها و هزارها تعلق دارد.

... اما مترجم گفته شد که اساساً هر ترجمه‌ای خود نوعی تفسیر است. البته نباید از خاطر دور داشت که تماش مترجم با متن با تماش خواننده، منتقد و شارح فرق زیادی دارد چراکه او فرستنده‌های خود را بدوا خاموش می‌کند، می‌کوشد تا گیرنده‌های خود را به اوج حساسیت برساند و به قول معروف همه سر گوش شود، همه سر بشنود، همه سر به یک «دیگری» که در متن متعین است، مجال سخن دهد. این رستگاری ترجمه است؛ روندی که کار ترجمه را از حد دموکراتیک‌ای که امروزه مرسوم شده فزاتر می‌برد. مترجم حتی اگر بخواهد نمی‌تواند دموکرات نباشد. اگر نویسنده‌ی عرق‌ریزی روح برای رساندن صدای خودش، ترجمه، عرق‌ریزی روح برای رساندن صدای دیگری است، در کار ترجمه متن مبدأ بدل به خدایگان می‌شود و مترجم بنده آن و به تعبیری افلاطونی، تمامی برگردان‌ها پیش از هر چیز روگرفت و تقلید از متن در جهان ایده‌ها هستند. و در اینجا ایده‌ها در جهان دیگری قرار دارند که همان متن دوم روگرفتی از آن است. طبعاً اگر بخواهیم بر اساس سیستم افلاطونی کنش مترجم را تبیین کنیم ناگزیر از گفتن این واقعیت خواهیم بود که اساساً ترجمه تقلید مفاهیم موجود در متن جهان مولف است. از این حیث نیز می‌توان مدعی شد که کنش ترجمه و فهم مترجم از متن مولف در مرحله دوری از حقیقت ایده‌های مولف همان است که در این میان، فقر واژه‌های مترادف با مفاهیم «دیگری» این دوری از حقیقت متن چه‌ر تهدیدآمیزی به‌خود می‌گیرد و هنر مترجم جز این نیست که فاصله خویش را با متن مبدأ به‌واسطه خیل واژگان جبران کند.

سختن کوتاه؛ در زبان‌شناسی این یک اصل است که مدلول هرچه جزئی‌تر و دقیق‌تر باشد، واژه‌ها دال باید بیشتر باشند. البته نباید از خاطر دور داشت که زبان خود تقلید ناقصی از معنا است. زمینه‌ای که قابلیت پرورش همین تضادها را فراهم می‌کند. به باور راقم یادداشت‌پیش‌روی می‌توان بر اساس نگرشی افلاطونی کار ترجمه را به مثابه هنر ارزیابی کرد با این تفاوت که اساساً هنرمند در اثر هنری‌اش «خود» را فریاد می‌کند و مترجم در مواجهه با حقیقت متن به عرق‌ریزی روح خود پدید آورده است.

برخلاف باور عده‌ای که معتقدند ترجمه فرهنگ زبان مقصد را به ایزوله شدن رهنمون می‌کند، کار ترجمه خود امکانی است که جرات گفت‌وگوی دوجانبه با جهان دیگری را به مخاطب خود می‌بخشد تا شاید فرهنگ زبان مقصد، از این رهیافت معنایی پیدا کند و این مهم حاصل نمی‌آید مگر اینکه اندیشه‌ی دیگری به‌نحوی منتقل شود. در این صورت است که زبان به‌نحوی موضوع‌گیری درستی خواه مثبت وخواه منفی در قبال جهان‌های دیگر داشت.